

بنام خدا و با عرض سلام خدمت جناب مولانا آقای شهبازی و همه دوستان

غزل برنامه ۶۱۱ گنج حضور

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون

آیتِ اَنَا بَنَيْنَاهَا وَ اَنَا مُوسِعُون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

اگر ما اتفاق این لحظه، را بپذیریم و دست خدا را پشت هر اتفاق و وضعیتی ببینیم و از ستیزه و مقاومت پرهیز کنیم، قضا و کن فکان با کار کردن و رفت و برگشت هایش مثل موجی ما را از وابستگی ها و چیزهایی که به آنها چسبیده ایم پاک می کند تا به فضای یکتایی وصل شویم و صدای زندگی و خدا را بشنویم، و این مستلزم صبر، پرهیز، شکر، عذرخواهی و برگشت به این لحظه است.

که شنود این بانگ را بی گوش ظاهر دم به دم؟

تَائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما باید با گوش درون صدای خرد کل و پیغام الهی را دریافت کنیم، یعنی در فضای سکوت، سکون، شکر، صبر، پذیرش بی چون و چرای اتفاقات بدون ترس، یعنی وقتی که در حالت توبه و در این لحظه ابدی هستیم وقتی که به سمت چیزهای بیرونی و اجسام و افکار کشیده نمی شویم و یا اگر کمی رفتیم توبه میکنیم و به لحظه بر میگردیم و مرکز را خالی و سبک میکنیم (عدم) و این نکته را متوجه باشیم که از چیزی به چیز دیگر نرویم و از این همانیدگی به یکی دیگه پریدن یعنی زندانی ذهن بودن، یعنی کسی که هنوز در اجسام است، کسی که هنوز در خودنمایی و معنوی نمایی و دانشمند نمایی است، کسی که ترس از دست دادن، حرص و ولع، طمع و حسادت دارد، کسی که دیگران را کنترل و نصیحت می کند و یا غرق افکار و خواسته ها است و به دنبال اثبات خود به دیگران و توضیح و دفاع و توصیف است، اما کسی که صدای خرد کل را می شنود دیوار همه اینها را یک به یک خراب می کند، دیواری که مانعی بین ما و خدا است، دیواری که به درون بردیم و جای شادی بی سبب، سکوت، سکون و هر چیز الهی را با این دیوار پر کردیم.

نردبان حاصل کنید از ذی المَعَارِجُ، بر روید

تَعْرِجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ وَ الْمَلَائِكُ أَجْمَعُونَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما باید عروج کنیم و این امر با نردبانی که خداوند به هر کس می‌دهد انجام می‌شود، نردبانی که با صبر، پرهیز، شکر، توکل صد درصد و پذیرش بی چون و چرای اتفاقات ما را پله به پله بالا می‌برد، نردبانی که با بالا رفتن از هر پله سبک بارتر شده و همانندگی های آفل و گذرا، شخصیت های کاذب و ساختگی، هویت ها، حسرت ها و هر چیزی را شناسایی کرده تا زندگی آنها را پاک کند و ما را از چاه ذهن بیرون بیاورد، ما بعد از ورود به جهان کم کم وارد این چاه شدیم تا جهان را بشناسیم و باید بر می‌گشتیم که این کار را نکردیم و طناب را رها کردیم و به ته چاه خواسته ها و همانندگی ها سقوط کردیم و حالا باید تسلیم شویم تا نردبان به کمک ما بیاید، پس به کمک خداوند همانندگی ها و آن چیزهایی که ما نیستیم را شناسایی و درد هشیارانه کشیدن برای انداختن را با شکر پذیرفته تا به اصل خود زنده شویم.

کی تراشد نردبان چرخ نجار خیال؟

ساخت معراجش یدِ کُلِّ آلینا راجعون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

توجه داشته باشیم ما نمی‌توانیم با ذهن نردبان بسازیم و آن را کپی کنیم و به دیگران هم بدهیم خیر، قانون قضا و کن فکان مارا شسته و به فضای یکتایی و شادی بی سبب می‌برد که مستلزم تسلیم، صبر و پرهیز، و یادمان باشد که ما نردبان حتی برای خود نمی‌توانیم درست کنیم چه برسه برای دیگران و این کار یعنی دخالت در کار زندگی و بزرگ کردن من ذهنی خود و حتی گمراه کردن دیگری.

تا تراشیده نگردي تو به تیشه صبر و شکر

لا'يَلْقَاهَا فرو می خوان و اِلَّا الصَّابِرُونَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما بعد از ورود به جهان در مرکز و به دور خود خیلی چیزها را می‌چسبانیم و از آنها زندگی می‌خواهیم و آنها را هویت می‌دانیم و خود اصیل را فراموش می‌کنیم که از جنس خدا هستیم،

حال برای برگشت و انداختن همانندگی ها و وابستگی ها، دردهای ما شروع می‌شود زیرا که تیشه خداوند کار می‌کند تا آنها را جدا کند و اگر ما از این امر آگاه شویم درد جدا شدن از آنها را هشیارانه و با رضایت قبول می‌کنیم و مقاومت و قضاوت را رها می‌کنیم، برای مثال اگر کسی در جمع و یا هر جا ما را تحویل نگرفت وقتی به ما بر

می‌خورد می‌دانیم که این برخوردن و درد برای من ذهنی و من کاذب است و تحویل گرفته شدن و گرفته نشدن برای ما که در راه پیوستن به یکتایی هستیم بی اهمیت شده و این اتفاق را که دست خدا پشت آن بوده را بی قید و شرط می‌پذیریم، و یا اگر من ذهنی در حضور کسی و جمعی می‌خواهد حرافی، سخنرانی، نصیحت، راهنمایی و خودنمایی و جلب توجه کند با درد هشیارانه صبر و پرهیز میکنیم تا این میل و هوس و حرص و طمع شسته شود و مرکز ساکت و ساکن شود و به طور کلی هر چیزی که ما نیستیم وقتی شناسایی کنیم خداوند از ما جدایش می‌کند.

بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو

چون گره مستیز با تیشه که نَحْنُ الْغَالِبُونَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

خداوند با قضا و کن فکان و اتفاقات به من های ما تیشه می‌زند تا ما را از دست آنها نجات دهد تا بیشتر از این در آنها فرو نرویم و اگر ما زور بنزیم و این گره را کور تر کنیم باز کردنش با دندان و درد بیشتر کشیدن است، باید ببینیم که چیزهای این جهانی و اتفاقات بازی و گذرا و آفل هستند و حقیقت وجودی و اصیل، یکی بودن ما با خدا است، باید ببینیم که فکر و تدبیر و میدانم و دانشمندی من ذهنی جز هویت کاذب و درد زا چیزی نداشته و ندارد، خواسته ها، کنترل ها، حسادت ها، حرص زدن ها، نصیحت کردن ها، ترس از دست دادن ها همه و همه گره را سخت تر کردند و تنها خرد زندگی و توکل ما به او بدون ترس است که در نظم خدایی قرار میگیریم و البته باید درد هشیارانه را با رضایت قبول کنیم تا گره ها باز شوند.

پایه‌ای چند ار برآیی، باشی أَصْحَابُ الْيَمِينِ

ور رسی بر بام خود، أَلْسَابِقُونَ أَلْسَابِقُونَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما باید برای رسیدن به اصل اول و یکتایی و شادی بی سبب باید با زندگی موازی شویم و از جنس یاران اصیل باشیم و این مسیر یعنی هر لحظه، نه اینکه اگر به درجاتی زنده شدیم رها کنیم و دوباره جهان ما را به خود بکشد و جذب کند، بلکه آنقدر در مسیر یاران راستین زندگی باشیم و بالا رویم تا جهان و زمین ما را به خود جذب نکند و جاذبه چیزهای این جهانی روی ما اثر نکند و در این صورت به بام خود می‌رسیم که همان فضای بی‌نهایت و یکتایی است و باز هم مستلزم صبر، شکر، پرهیز، تکرار، تعهد و مداومت است، مستلزم نترسیدن و توکل صد در صد به خدا است، حتی اگر ذهن و من های ذهنی می‌گویند بجنگ حق با توست دفاع کن، توضیح بده وگرنه از دست می‌دهی و غیره، ما در فضای صبر و سکوت پیغام را دریافت می‌کنیم و من ذهنی را کوچک میکنیم زیرا هر چقدر هم که منطق من ذهنی بگوید می‌داند، زندگی صلاح پشت اتفاق را برای ما می‌گوید، یعنی ضرر مالی

ضرر نیست، از دست دادن چیزی و یا نرسیدن به چیزی ضرر نیست، ضرر یعنی مرکز همانیده و خالی از خدا، پس کسی که صبر می‌کند و توضیح، دفاع، خودنمایی، حرص، تنفر، کنترل و هر چیزی که از جنس خدا نیست را شناسایی می‌کند یعنی سبقت گیرنده برای زنده شدن به اصل اول، و البته این به این معنی نیست که در غار رویم و از دنیا فرار کنیم بلکه یعنی در دنیا ولی جدا از دنیا و به چیزی نچسبیدن و آزادی یعنی نچسبیدن و از بیرون زندگی نخواستن، توقع نداشتن، به دیگران کاری نداشتن و نگران اوضاع خود و دیگران نبودن و هدایت خود و دیگران را به خرد کل و خدا سپردن.

گر ز صوفی خانه گردونی، ای صوفی برآ

واندرآ اندر صفِ اَنَا لَنَحْنُ الصَّافُونَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

کسی که فکر می‌کند صوفی است و لاف می‌زند و از پرهیزهای خود تعریف می‌کند و با تصاویر معنوی زندگی می‌کند و این تصاویر را برای دیگران تعریف می‌کند و به رخ می‌کشد یعنی تبلیغ خود می‌کند باید بداند در ذهن است، پس متوجه این باشیم و وقتی شناسایی کردیم صبر و پرهیز را به کار بندیم و با کشیدن درد هشیارانه از خودنمایی بگذریم و این درد کمی بعد تمام می‌شود مثلاً امتحان کنیم و در جمعی که من ذهنی می‌خواهد خود نمایی کند، میل و هوس می‌خواهد حرف بزند را خاموش کنیم و بعد می‌بینیم که به جای آن به حضور ما اضافه می‌شود و من ذهنی کوچک می‌شود، من ذهنی ذهنی و من ذهنی دیگران سکوت نمی‌کند زیرا شادی بی سبب را تجربه نکردند و از آن بی خبرند.

ور فقیری، کوس تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ بزن

ور فقیهی، پاک باش از اَنَّهُمْ لَا يَفْقَهُونَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

آیا فکر می‌کنی معنوی هستی ولی همش برای خود دعا می‌کنی و به جای تغییر و از جنس خدا شدن گدایی برای خود و دیگران دراز می‌کنی؟ پس این یعنی از معنویت ذهنی به دنبال پله درست کردن هستی برای چسبیدن به جهان، یا کسانی که به دنبال تغییر دیگران، نصیحت، سخنرانی، و راهنمایی می‌کنند و توقع دارند دیگران مثل او باشند، باید اول خودشان و باز هم خودشان و باز هم خودشان پاک شوند و تصاویر و من های خود را شناسایی کنند،

و وقتی دیدیم که نمی‌دانیم و فقط خدا می‌داند و ایده و اظهار نظر نداریم و یا کنترل و نگرانی نداریم و دانش و فرمول‌ها را تبلیغ نمی‌کنیم و محدود به آنها نیستیم، یعنی در راه شکر، صبر و نمی‌دانم و توکل صد در صد هستیم و خرد زندگی در ما ریخته می‌شود و حل مسائل از آنجا انجام می‌شود.

گر چو نونی در رکوع و چون قلم اندر سجود
پس تو چون نون و قلم پیوند با مَایَسْطُرُون
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

وقتی شروع به انداختن ستیزه، واکنش، مقاومت، خشم، نفرت، کینه، ترس از آینده، حسرت و ملامت گذشته می‌کنیم، ما کم کم کوچک می‌شویم و به رکوع و سجده می‌رویم و از هیچ اتفاقی حتی مرگ نمی‌رسیم چه برسه از جدایی‌ها و از دست دادن‌ها و نرسیدن‌ها و نداشتن‌ها، زیرا که عمق پیدا کردیم و با خداوند در حال پیوند و یکی شدنییم، و این پیوند یعنی نوشتن زندگی از طریق خداوند و خرد کل.

چشمِ شوخِ سَوَفَ یُبَصِّرْ باش پیش از یُبَصِّرُون
چو مُداهن نرم ساری چیست؟؛ پیش یُدَهْنُون
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما برای زنده شدن به شادی بی سبب به این دنیا آمَدیم، هشیار شدن از اصل خود باعث میشه من‌های ذهنی و چیزهای این جهان ما را نذرند و روی ما اثر نگذارند و ما را از خدا جدا نکنند و بعد از هشپاری از این امر دیگر شل‌نگیریم و به طرف هر چیزی جذب نشویم حتی چیزی کوچک، حتی اظهار نظری کوچک، حتی نصیحتی کوچک، حتی حرص و طمعی کوچک و یا بحثی کوچک، و با مداومت و تعهد و کشیدن درد هشپارانه توأم با شکر و رضایت، امیال و خواسته‌های من‌ذهنی و انقباض و دید تقلیدی را به انبساط و عدم و دید خرد کل تبدیل کنیم و بدانیم اصل ما عدم و جای ما فضای بی‌نهایت و ابدی خداوند است.

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لَّا رَیْبَ فیه
تا نلرزد شاخ و برگت از دَمِ رَیْبُ الْمُنُون
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما وقتی ریشه و عمق بی‌نهایت را پیدا کنیم دیگر شک و تردید و ترسی نمی‌ماند دیگر کم‌بینی، روا نداشتن، حرص، ولع، طمع، حسادت، عجله، حس نقص، تنفر و ملامت دیگران و خود و یا خود‌نمایی، معنوی‌نمایی، تبلیغ و توصیف خود و باورها و کنترل دیگران باقی نمی‌ماند، دیگر ترس از قلم خداوند و حوادث ناگوار وجود ندارد زیرا

دست خدا و زندگی نمایان شده و ما با تسلیم، صبر، پرهیز، پذیرش بی چون و چرای اتفاقات و کشیدن درد هشیارانه خود را به خدا سپردیم و توکل صد در صد را در خود زنده کردیم و روز به روز شادی بی سبب ما بیشتر و من ذهنی، هویت ها و توصیف های کاذب ما کوچک و ناپدید می شوند.

بَنگَرِ آن باغِ سیه گشته ز طَافِ طَایِفُ
مَکَرِ ایشان باغِ ایشان سوخته هُم نَایْمُونُ
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

حال هشیار باشیم، کسانی که به جای تسلیم و یکی شدن با زندگی و خدا به جهان، جسم و اتفاقات چسبیدند و از اینها زندگی می خواهند و با اتفاقات و وضعیت و دیگران سر ستیز دارند و از کار زندگی ایراد می گیرند زیرا که فکر می کنند می دانند و خدا نمی داند، خود را پر از درد می کنند و از ریخته شدن نیرو، عقل، هدایت و حس امنیت و شادی بی سبب به مرکز خود جلو گیری می کنند و این امر انسان را می سوزاند و سیاه می کند، و خدا کند روزی و لحظه ای با اتفاق و یا بلایی از جانب خدا و یا هر طوری که زندگی صلاح می داند آنها بیدار شوند.

با سپاس از همه دوستان
علی از تهران